

تاریخ مجهول ورامین!

نگاهی کوتاه به زمینه‌های اجتماعی فاجعه‌ی ورامین

محمد غزنویان

الف

آنچه طی روزهای گذشته در ورامین رخ داده است، بی‌تردید یک فاجعه‌ی تمام‌عیار است. فاجعه‌ای باورنکردنی که اجزای برساژنده‌ی آن را کودکان نمایندگی می‌کنند. کودکی که به شکلی فاجعه‌بار کشته می‌شود و کودکی که به شکلی فاجعه‌بار می‌کشد و باز بدون کم‌ترین تردیدی طی فرایند دادرسی قضایی کشته خواهد شد. این فاجعه با توجه به مهاجر بودن کودک قربانی می‌تواند واجد سویه‌های دیگری نیز باشد. اگرچه ممکن است تکانه‌های ناشی از سرکوبِ میل جنسی دستمایه‌ی انگیزه‌شناسی این فاجعه باشد، ولی این تکانه در بستری ایدئولوژیک نطفه بسته است تا ما را ناگزیر کند که از رهیافت‌های صرفاً راون‌شناسانه و ذات‌گرایانه فراروی کنیم.

در واقع، همین شکل از فراروی است که بسیاری از مخاطبان خرده‌ رسانه‌های اجتماعی را نسبت به سائق‌های نژادپرستانه در این فاجعه برانگیخته کرده است. چنین برداشتی اگر برخی از مؤلفه‌های اقتصادی و اجتماعی منطقه‌ی ورامین را به‌عنوان پیش‌فرض استدلال لحاظ کرده باشد، نمی‌تواند بی‌راه باشد. با این حال، می‌توان پرسید که آیا می‌توان کودکی هفده ساله را واجد چنان درکی افراطی از نژادپرستی دانست که مجموعه‌ی اقدامات او را به‌عنوان تهاجم یا حتی جنونی نژادپرستانه قلمداد کرد؟

ب

به‌هیچ‌وجه تصادفی نیست که تفکرات نژادپرستانه عموماً در محلات تهیدست‌نشین مورد اقبال قرار می‌گیرد یا در بسیاری از مقاطع تاریخی که نژادپرستی اقدام به تجدید سازمان کرده است، بخش

قابل توجهی از پیاده‌نظام خود را از این محلات جذب کرده است. این حاشیه‌نشین‌ها، به دلیل محرومیت بنیادین از بازتوزیع خدمات اجتماعی، به بستر مساعدی برای تبلیغ و رشد افراط‌گرایی در هر دو شکل نژادی و مذهبی تبدیل می‌شوند. وجود گسست‌های عمیق بین این محلات و بدنه اصلی شهر، و طردشدگی از بطن تحولات سیاسی، این محلات را به قرنطینه‌هایی بدل می‌کند تا آفات و آسیب‌های اجتماعی را در حصار بسته‌ی خود بازتولید کنند. چنان‌که اکثریت جمعیت تشکیل‌دهنده‌ی بزهکاران، اعدامیان یا کسانی که در راستای طرح‌های نمایشی امنیت اجتماعی در کوی و برزن گردانده می‌شوند، متولدین یا ساکنین همین محلات هستند. از همین روست که یگانه تسمه‌ای که این محلات را با مرکز تصمیم‌گیری‌های اقتصادی کشور در ارتباط نگاه داشته است، همان دریافت ماهیانه‌ی یارانه‌های نقدی است. تسمه‌ای شکننده که در جنب خود به برخی نگاه‌دارنده‌های مذهبی و شوونیستی تجهیز می‌شود تا حتی‌المقدور زیست ساکنان را واجد معنا کند. اما این معنایابی علی‌العموم همراه است با دست‌یازیدن بر همان خطوط افتراقی که حاکمیت یا جریان‌های ایدئولوژیکی که در برخی منافع بلندمدت با حاکمیت تشریک مساعی دارند بر ساخته‌اند. به‌عنوان نمونه، کافی است دقت کنیم که طی قریب به چهار دهه پس از انقلاب مهم‌ترین ارجاع تاریخی دستگاه ایدئولوژیک دولت به نقش ورامین در سرنوشت سیاسی ایرانیان، به همان راهپیمایی کفن‌پوشان پیشوا در روز پانزده خرداد بازمی‌گردد. این دقیقاً همان نیاز حاکمیت به ساکنین این نواحی است. نیاز به آن‌ها به‌مثابه‌ی کسانی که با توسل به سویه‌های قضاوقدردی از دیانت از سرنوشت خود فراروی نکنند، ولی در برخی بزنگاه‌های سیاسی مانند ایام انتخابات یا درگیری‌های خیابانی به نفع نظام حاکمیت سازمان‌دهی شوند.

ج

صبح روز سی‌ویکم خرداد هشتادوپنج «احمد پیرانی»، یکی از سرشناس‌ترین بزهکاران شهر قزوین، در ملاء عام اعدام شد. پیرانی ساکن «عمر محله»ی قزوین بود. محله‌ای که سالیان طولانی است قلب تپنده‌ی پخش و توزیع مواد مخدر، مشروبات الکلی و ... است، و پیرانی سرآمد بزهکاران این محله محسوب می‌شد. وجه تسمیه‌ی محله نیز سکونت اقلیت سنی مذهب بوده است که به‌دلیل طردشدگی از بدنه‌ی به‌شدت معتقد شیعی شهر قزوین به‌تدریج به این جهت سوق داده شده است که امورات خود را بر اساس تخصص در انواع و اقسام جرائم پیش می‌برد. آنچه بعد از اعدام احمد

پیرانی بسیار با-اهمیت بود، عزاداری برای او همچون یک قهرمان بود. بسیاری از نوجوانان محله، که برخی از آنها حتی یک بار موفق به دیدار او نشده بودند، یا مصمم بر گرفتن تقاص قهرمان محله شان در آینده بودند و یا این که آرزو می‌کردند روزی پا جای پای پیرانی بگذارند. در واقع، در وضعیت قطع ارتباط نظام‌مند با بدنه‌ی اجتماع و چسبیدن داغ عنوان محله‌ی بزه‌کارپرور به آن، قهرمان‌های این محلات از میان چاقو و هروئین سر بلند می‌کنند. وضعیتی که در رمان «بیدی بتگیت» اثر ال دکتروف نیز به خوبی ترسیم شده است و نشان می‌دهد که بچه پاپتی‌های محله‌ی «برانکس» چه تلاش‌هایی می‌کنند تا قدمی به آقای «شولتس» قاقاچی الکل و قاتل حرفه‌ای نزدیک شوند. تصور کنیم که کسانی نظیر پیرانی بر اثر برخی خرده‌حساب‌ها از سوی و متأثر شدن از برخی آیین‌های ساده‌سازی‌شده برای تهیدستان از سوی دیگر، چاقوی خویش را به سنگ قومیت‌گرایی نیز تیز کنند! روایات مندرج در فیلم *American History X* به خوبی نمایان‌گر چنین وضعیتی است. روایتی که در آن، فرزندان یک مأمور آتش‌نشانی که در درگیری با سیاه‌پوستان کشته شده است، عامیلت سیاهان را در قتل پدر خود به نقش جامعه‌ی سیاهان در تمام ناسامانی‌های جامعه‌ی آمریکا تعمیم می‌دهند. فرایندی که از این دو فرزند دو فاشیست می‌سازد که هدف خود را لت و پار کردن سیاه‌پوستان می‌دانند.

۵

درست یک‌سال قبل، سازمان‌دهندگان حکومتی راهپیمایی روز کارگر به جای این که تضاد طبقاتی را برجسته نمایند و سیاست‌های دولت و بخش خصوصی را نشانه بگیرند، در عوض راهپیمایان را به پلاکادرهایی تجهیز کردند که به وضوح مهاجرین افغانستانی را عامل بیکاری کارگران ایرانی قلمداد می‌کرد. در واقع، برگزارکنندگان این آیین بین‌المللی درست در نقطه‌ی مقابل هسته‌ی مرکزی این گردهمایی، که چیزی نیست جز به صحنه کشاندن اتحاد پرولتاریا، روز کارگر پایتخت را به نمایشی نژادپرستانه تقلیل دادند و زحمت‌کشان افغانستانی را به سوژه‌ی تنفر کارگران ایران تبدیل ساختند. کافیست در نظر بگیریم که در همان فواصل زمانی «کارخانه قند ورامین»، که مهم‌ترین نشانه‌ی صنعتی این منطقه بود، تعطیل شده و متعاقب آن بیش از چهارصد کارگر بیکار شدند. قابل‌تصور است که وقتی حاکمیت در یک مراسم علنی و دولتی مهاجرین را عامل رشد فقر و بیکاری معرفی می‌کند، هزاران هزار ساکن افغانستانی ورامین به آماج خصم چهارصد خانوار بی‌رزق و روزی شده‌ی

ورامینی تبدیل خواهند شد. بی‌تردید فاصله‌ی گفتمان‌های باب روز در مرکز تا ورامین بسیار بسیار زیاد است. با این حال، کارگرانی که تحت تأثیر نفرت‌پراکنی رسمی به اصطلاح نمایندگان کارگری از مرکز به حاشیه بازمی‌گردند، حامل تحفه‌های سمی و خطرناکی هستند. اگر در این میان چند کارگر سخنور به حلقوم رسای پیام حاکمیت به بیکارشدگان ورامین تبدیل شوند تا تخم نفرت را به سرعت در دل تهیدستان بکارند و نگاه‌ها از سمت‌وسوی دشمن طبقاتی به سمت بخشی از نگون‌بخت‌ترین اعضای طبقه‌ی کارگر ایران یعنی کارگر مهاجر افغانستانی بازگردد، این خطر وضوح بیش‌تری پیدا می‌کند. احتمالاً چنین پدیده‌ای درست همان تاریخ مجهول تهیدست‌نشینان ایران نیز هست؛ جایی که هر گونه هم‌آمیزی با مهاجران را ممنوع یا واجد کراهت شهروند ایرانی می‌کند تا هم‌زیستی طبقه‌ی کارگر تحت‌الشعاع کذب‌ترین و در عین حال مهلک‌ترین تضادهای قومیتی قرار گیرد (طبق آمارهای موجود، با وجود این‌که ورامین تنها چهار درصد از کل جمعیت استان تهران را دربرمی‌گیرد، ولی این شهر دارای نرخ بیکاری تا حدود پانزده درصدی است).

ه

کافی است در نظر بگیریم که پیاده‌نظام تبعیض درست بیخ گوش کودک قربانی‌کننده‌ی ورامین و تمام هم‌سالان و هم‌طبقه‌ای‌های او در منطقه در حال مشق نژادپرستی است! به‌عنوان نمونه، دو اردوگاه از مخوف‌ترین اردوگاه‌های نگهداری مهاجرین افغانستانی، یعنی «عسگرآباد» و «گل‌تپه»، در ورامین قرار دارند، دو اردوگاهی که بسیاری از مهاجرین افغانستانی از آنها به‌عنوان «اردوگاه وحشت» یاد می‌کنند. مکان‌هایی که گردانندگان‌شان از هیچ‌گونه شکنجه، آزار روانی و جسمی نسبت به مهاجرین دست‌گیرشده کوتاهی نمی‌کنند. حال آن‌که دو زندان خورین و قرچک نیز در منطقه‌ی ورامین قرار دارند که پذیرای بخش بزرگی از زنان و مردان بزهکار بومی و یا برخی از مجرمان سایر نقاط کشور است. در میان بزهکاران ورامین فردی با نام مستعار «قوقول» به‌تنهایی بیش از صد نفر را با سلاح سرد و گرم مجروح و نقص عضو کرده است و بعد از گذشت سال‌ها نام «ممد بیجه» همچنان اسم رمز وحشت در ورامین و پاکدشت است. بیجه حدود هفده کودک را پس از تجاوز به قتل رساند تا به‌تنهایی عنوان پرطمطراق مخوف‌ترین قاتل زنجیره‌ای تاریخ قضایی ایران را یدک بکشد. بیجه نیز مانند بسیاری از قاتلین زنجیره‌ای مبنای زیست خود را انتقام‌گیری از اتفاقات دوران کودکی گذاشته

بود و همان‌طور که پدرش به‌عنوان کارگر کوره‌ی آجرپزی هر روز به او آسیب می‌رساند، او نیز کودکان پرشماری را به کوره‌های آجرپزی پاکدشت و ورامین کشاند و سر به نیست کرد.

اگر به مجموعه‌ی عوامل و پیش‌زمینه‌های تاریخیِ مواردی همچون عمومیت یافتن برخورد تبعیض‌آمیز با مهاجرین افغانستانی، صدور جواز دولتی برای ممنوعیت تردد رانندگان افغانستانی، و ممنوعیت ایشان از عادی‌ترین مراودات اقتصادی روزمره — که گاهی اوقات و در برخی استان‌ها تا سطح ممنوعیت در خرید از فروشگاه‌های ارزاق عمومی شدت می‌گیرد — را بیافزاییم، بستری مشخصاً آمیخته به عفونت خواهیم داشت که نوجوان ورامینی را همچون عاملی جهش‌یافته در نوزایی نژادپرستی در ایران خواهیم دید. نوجوانی که شاهد آن است که نهاد آموزش رسمی در کشور نه تنها هیچ سازوکاری برای مقابله با نژادپرستی و تبعیض تدارک ندیده است، بلکه این «نهاد آموزشی و فرهنگی» چهار دانش‌آموز افغانستانی در یکی از مدارس تحت امر اداره‌ی آموزش و پرورش پاکدشت و ورامین را تنها به جرم همراه‌نداشتن کتاب درسی مستحق آن می‌داند که دست‌های خویش را در چاه توالت مدرسه فرو ببرند.

در واقع، آنچه به‌عنوان تکانه‌ی جنسی مطرح شد را می‌توان به‌مثابه‌ی عینی‌ترین و بیرونی‌ترین تبلور عفونت در این بستر دانست و قربانی شش ساله را بیش از آن‌که در حین عذاب‌کشیدن از ضربات چاقو و سوزندگی اسید تصور کرد، گرفتارآمده در تار عنکبوتی دید که بر پایه‌های مادی تاریخ مجهول تهیدست‌نشینان بنا شده و با تاروپود تبعیض نظام‌مند و خشونت ساختاری استوار شده است. از همین روست که یک‌سر نژادپرست‌دانستن عامل این فاجعه نه‌تنها اغراق‌آمیز بلکه جوازی است برای نادیده‌گرفتن متافیزیکیِ خشونت سازمان‌یافته در پس‌پشت این ماجرا. کودک هفده‌ی ساله‌ای که توانسته جنایتی در این سطح را رقم بزند، به‌سهولت محمد بیجی‌دی دیگری می‌توانست باشد که سرکوب‌کودکی و سرکوب اجتماعی را به نخ‌نماترین روایت‌های نژادپرستانه مجهز کند و در آینده‌ای نه چندان دور کودکانی را با جرم نژاد و ملیت به مسلخ برد. نظام قضایی جمهوری اسلامی برای دادن پاسخی مقطعی به احساسات برافروخته‌شده‌ی برخی از شهروندان، به‌سرعت جسم این کودک را به‌عنوان عامل خطرناک نابود خواهد کرد تا نقش غیرقابل‌انکار حاکمیت در را بازتولید این توحش نژادپرستانه به حاشیه براند. کودکی که کودکی را کشته است، به‌زودی کشته خواهد شد، اما باید بر

این نکته تأکید و تکرار نمود که او به تناسب سن خود — در مرز میان کودکی و جوانی — نشانه‌ای است فوق‌العاده با-اهمیت از شکوفایی دوران جدیدی از خشونت‌های قومی در ایران.

فروردین ۱۳۹۵

پراکسیس

Praxies.org